

فردوسی و پیام شاهنامه

دکتر محمد امین ریاحی خویی

شاهنامه به نام «خداوند جان و خرد» آغاز می‌شود. اینکه فردوسی از صفات بیکران خداوندی، بر جان آفرینی و خردبخشی او تکیه می‌کند، می‌خواهد بگوید که مهمتر از هر چیزی جان است و زندگی، و زندگی باید با خردمندی آمیخته باشد. از اینجاست که در سراسر شاهنامه عشق به زندگی، و آسایش و نیکبختی افراد انسانی، و پرهیز از آزار دیگران و بیزاری از جنگ و کشتار و خونریزی و ویرانگری موضوع سخن است. زندگی انسانها و اندیشه و رفتار آنها هم باید بر پایه خرد باشد، و سربچی از حکم خردمایه تیره‌روزی است.

شاهنامه یادگار سده چهارم، سده اعتلای فکری و فرهنگی ایران، دوران خردگرایی و آزاد اندیشی، عصر پرورش رازی و ابن سینا و بیرونی است؛ روزگاری که در آن اندیشیدن و خردورزیدن بر دل‌های فرهیختگان عصر حکومت می‌کرد. فرهنگ شاهنامه، بازتاب فرهنگ ساسانی در آئینه عصر سامانی است؛ جهان بینی روزگاری است که فرهنگ تابناک آن با سیاست محمود غزنوی به ضعف گرایید و با استیلای سلجوقیان یکسره از میان رفت.

اساس حماسه ملی ایران بر نبرد جاودانی میان نیکی و بدی، روشنایی و تاریکی است. نیروهای اهریمنی، بیداد و دروغ و جادو و فریب و پیمان شکنی و دژخویی و ویرانگری و مرگ و نیستی اند که در وجود آفات طبیعی و دیوان و تورانیان و تازیان نمودار می‌شوند. فضیلت‌های اهورایی، دادگری و مهرورزی و آشتی جویی و آبادگری و شادمانی است که در وجود پهلوانان ایران پدیدار است.

دوران اساطیری از کیومرث تا جمشید، پادشاهان که در همان حال پهلوانان و مظهر مردم ایرانند، با مظاهر اهریمنی که آفت‌های طبیعی و دیوان هستند می‌جنگند و پیروز می‌شوند و داد و نیکی و رامش بر جهان فرمانروایی دارد.

آنگاه در عصر هزار ساله ضحاک، پیروزی اهریمن فرامی‌رسد. با قیام کاوه و پادشاهی فریدون باز هم نیکی پیروز می‌شود. در دوره‌های پهلوانی، نبرد ایرانیان با تورانیان و تازیان، دنباله پیکار جاودانی خیر و شر است. در سراسر کتابی با این

عظمت با همه تنوع حادثه‌ها و داستانها، روح اندیشه و جهان بینی واحدی نمایان است. وحدت موضوعی و آرمانی و انسجام و هماهنگی و یکپارچگی در سراسر آن چنان است که گویی همه در یک روز، نه در تمام عمر شاعر از جوانی تا پیری سروده شده است. این وحدت شگرف موضوعی و فکری حاصل نبوغ شاعر است نه مرهون منابع او. فردوسی گذشته از منابع اصلی خود (شاهنامه ابو منصور) از دریای بیکران داستانهای باستانی هر چه را در چهار چوب واحد حماسه ملی می‌گنجیده، برگزیده و بقیه رارها کرده است؛ و از آنچه او ناگفته گذاشته، برخی را دیگران سروده‌اند و بسیاری هم از میان رفته است.

وطن پرستی در شاهنامه

مهیبت‌ترین نمود اهریمنی، هجوم انیران به سرزمین ایران، و والاترین و مقدس‌ترین وظیفه اهورایی، پایداری ایرانیان در برابر هجوم‌های بیگانگان و نگاهبانی آزادی و استقلال سرزمین و مردم خویش است. شاهنامه سرگذشت این پادارها و تجلی روح ملی ایران و بیان آرمانهای جاودانی ایرانیان است. از اینجاست که در ضمیر ناخودآگاه ایرانیان جای گرفته و باگذشت هزار سال غبار کهنگی بر آن ننشسته است.

گردآوری داستانهای ملی و تدوین شاهنامه در عصر انوشیروان، به نیت تقویت همبستگی ملی و رفع پراگنده اندیشه‌های درونی کشور و تقویت نیروی ملی در برابر خطر هجوم هپتالیان از شمال شرق و رومیان از غرب بود. در عصر فردوسی هم ایران از یک سو دستخوش ستم و تاراج تازیان بود و از دگر سوی اقوام بیابانگرد تازه نفسی از شمال شرق به ایران می‌تاختند و شاهنامه پیامی به مردم ایران برای برانگیختن روح پایداری در برابر این خطرها بود. این پیام در سراسر شاهنامه از آغاز تا انجام آن به گوش می‌رسد. وقتی کاووس در هاماوران گرفتار گردید، افراسیاب لشکر به ایران کشید و از آن سوی تازیان به ایران تاختند

ز ترکان و از دشت نیزه‌وران

زهر سو بیامد سپاهی گران

سپاه اندر ایران پراگنده شد

زن و مرد و کودک همه بنده شد

ایرانیان شوریده بخت روی به زابلستان نهادند و پیغام به رستم فرستادند:

دریغ است ایران که ویران شود

کنام پلنگان و شیران شود

کنون چاره‌ای باید انداختن

دل خویش از رنج برداختن

رستم که مظهر نیروی پایداری ایران در برابر ایران بود، مهاجمان را تارومار کرد و ایرانیان را نجات داد؛ پس از آن هم تا پایان عمر نگهبان ایران بود. حتی وقتی پسرش سهراب به تورانیان پیوست (اگرچه هدفش از میان بردن افراسیاب خونخوار و کاووس سبکسر بود) اما به دست پدر (اگرچه ناشناخته) کشته شد. در شاهنامه، هجوم‌های سه قوم تازی، رومی و تورانی به ایران را می‌خوانیم. نخستین و بازپسین دشمنان تازیانند که با چیرگی هزار ساله ضحاک، جنگ کاووس با شاه‌هاموران (= حمیر)، حمله شعیب قتیب در عهد داراب، و حمله طایر عرب در عهد شاپوریکم بیان می‌شود.

دومین دشمن رومیانند که کینه آنها از سلم پسر فریدون آغاز می‌شود و با حمله اسکندر و کشته شدن دارا (= داریوش سوم) اوج می‌گیرد، و در دوره تاریخی ساسانیان در جنگهای شاپور ذوالاكتاف و انوشیروان و هرمز و خسرو پرویز ادامه می‌یابد تا به جنگ قادسی می‌رسد.

فردوسی داستان اسکندر را که بر پایه ترجمه‌ای از «اسکندرنامه» کالستینس دروغین در «شاهنامه» ابومنصوری» گنجانیده شده بود ناچار به ملاحظه جانب امانت، در شاهنامه آورده است؛ اما نفرت ایرانیان را از آن مهاجم که گجستگ (یعنی ملعون) نامیده می‌شد، ناگفته نگذاشته است. خسرو پرویز ضمن نامه‌ای در بیان سابقه دشمنی‌های رومیان با ایرانیان می‌نویسد:

نخست اندر آیم ز سلم بزرگ

ز اسکندر آن «کینه‌ور پیر گرگ»

و از زبان بهرام گور می‌خوانیم:

بدانگه که اسکندر آمد ز روم

به ایران و، ویران شد این مرز و بوم

کجا ناجوانمرد بود و درشت

چو سی‌وشش از شهر یاران بکشت

لب خسروان پر ز نفرین اوست

همه‌روی گیتی پراز کین اوست

دیربازترین دشمنی و بیشترین و خونین‌ترین جنگهای ایرانیان با تورانیان است که با کین ایرج آغاز می‌شود. تورانیان قبایلی آریایی بودند که هنوز تمدن شهرنشینی نیافته بودند. ساکنان آسیای میانه پیش از میلاد زبان ایرانی داشتند. مقارن با میلاد مسیح توده‌های عظیم قبایل بیابانگرد از اعماق آسیای میانه و از مرزهای چین به جنوب سرازیر شدند و تاخت و تاز آنان به مرزهای ایران آغاز گردید. در دوره تاریخی شاهنامه حمله خاقان چین به ایران در زمان بهرام گور و جنگهای عصر پیروز و خسرو نوشیروان و هرمز از این تاخت و تازهاست. در عصر فردوسی هجومهای ترکان خلیج از سرزمینهایی که در روزگاران گذشته سرزمین تورانیان بود، سبب شده است که ترک و تورانی معنی واحدی یافته‌اند. در پادشاهی گشتاسب و جنگهای مذهبی او با رجاسب (که به گواهی نامش آریایی بوده)، بارها خلیج جزو توران ذکر شده است.

برکناری از نژاد پرستی

امروز با نمونه‌های فراوانی که از وطن پرستی افراطی در گوشه و کنار جهان دیده شده و مایه خونریزیها و ویرانگریها شده است و می‌شود، گاهی از وطن پرستی مفهومی آمیخته با نژادپرستی و تعصبات جاهلانه و نفرت بی‌جا از هر بیگانه به ذهن می‌رسد. وطن پرستی در شاهنامه برکنار از این آلاشهاست؛ وطن پرستی فردوسی احساسی حکیمانه توأم با اعتدال و خردمندی و عاطفه انسانی و یکسره دور از نژادپرستی است. عشق به ایران در شاهنامه به مفهوم عشق به فرهنگ مردم ایران، و آرامش و آبادی ایران، و آزادی و آسایش مردم ایران، و برخورداری آنها از عدالت است. نفرتی که نسبت به مهاجمان هست، به سبب تبار آنها نیست؛ به سبب این است که بیگانه به ناحق و به ناخواست مردم به این سرزمین هجوم آورده، و چون با فرهنگ مردم بیگانه است و از محبت و پشتیبانی مردم محروم است، ناچار با خونریزی و بیدادگری و ویران‌سازی فرمان می‌راند. نفرت از مهاجم به مفهوم نفرت از ظلم است؛ نفرت از ضحاک و افراسیاب، نفرت از بیدادگریهای

○ شاهنامه یادگار سده چهارم، سده اعتلای فکری و فرهنگی ایران، دوران خردگرایی و آزاداندیشی، عصر پرورش رازی و ابن سینا و بیرونی است؛ روزگاری که در آن اندیشیدن و خرد ورزیدن بردلهای فرهیختگان عصر حکومت می‌کرد. فرهنگ شاهنامه، بازتاب فرهنگ ساسانی در آینه عصر سامانی است؛ جهان بینی روزگاری است که فرهنگ تابناک آن با سیاست محمود غزنوی به ضعف گرایید و با استیلای سلجوقیان یکسره از میان رفت.

آنهاست، و ستایش کین خواهی ایرانیان، ستایش
اجرای عدالت است.

چگونه می‌توان در پیام وطن دوستی شاهنامه
نشانی از نژادگرایی یافت، در حالی که می‌بینیم
کیخسرو، فرمانروای آرمانی شاهنامه، از یک
سو نژاد تورانی دارد و مادرش فرنگیس، دختر
افراسیاب دشمن آشتی ناپذیر ایران است. مادر
رستم، جهان پهلوان ایران، دختر مهراب کابلی
دیوزاد است که تبار از ضحاک تازی، پلیدترین
دشمن ایرانیان، دارد و سرانجام هم به نیرنگ
همان مهراب در چاهساری جان می‌سپارد.

آری، شاهنامه حماسه ملی مردم ایران، و
ستایش ایران و ایرانیان است، و از دشمنان ایران
نفرت دارد. اما فردوسی هر جا در میان اقوام
بیگانه نیکی و دانایی و خردمندی می‌بیند، از بیان
آن باز نمی‌ایستد. یک نمونه اش تصویری است
که از پیران ویسه آفریده است. پیران ویسه را با
اینکه از تورانیان و سپهسالار دشمن است، به
خردمندی و دوراندیشی و فرزاندگی و مداراجویی
و پاکدلی و آزادگی و مردانگی و جوانمردی
می‌ستاید. پیران به سیاوش مهر می‌ورزد و
موجبات ورود او را به توران زمین فراهم می‌کند
و دختر افراسیاب را برای او می‌گیرد؛ فرنگیس
و کیخسرو و بیژن را از مرگ می‌رهاند؛ دردل از
خونریزها و بیدادگرهای افراسیاب ناخشنود
است؛ در همان حال به حکم و وظیفه به وطن و
کشور و پادشاه خود وفادار است. فردوسی چنان
تصویری از پیران ویسه در پیش چشم خواننده
می‌نهد که گویی دلبری رستم و کفایت و تدبیر و
لشکرآرایی گودرز و خرد و حکمت بزرگمهر را
یکجا در وجود خود جمع کرده است.

خواننده شاهنامه به همان سان که به کاوه و
رستم و سهراب و سیاوش و اسفندیار و فریدون و
کیخسرو و گودرز مهر می‌ورزد، با اغریث و
جریره و پیران ویسه تورانی نیز احساس همدلی
می‌کند. فردوسی صفات ستودنی را منحصر به
ایرانیان نمی‌داند؛ هر جا در دشمنان ایران هم هنری
و فضیلتی می‌بیند، از بیان آن باز نمی‌ایستد. زال در
وصف افراسیاب می‌گوید:

شود کوه آهن چو دریای آب

اگر بشنود نام افراسیاب

در میان افراد يك ملت هم فرهیختگی بهتر از
نژادگی (= گوهر) است. در پرسش و پاسخها میان
نوشیروان و وزیر خردمندش بوذرجمهر (که
فردوسی آن را از منبع خود نقل کرده است) چنین
می‌خوانیم:

ز دانا پیرسید پس دادگر

که: فرهنگ بهتر بود یا گهر؟

چنین داد پاسخ بدورهنمون

که: فرهنگ باشد ز گوهر فزون

که فرهنگ آرایش جان بود

ز گوهر سخن گفتن آسان بود

گهر بی هنر زار و خوار است و سست

به فرهنگ باشد روان تندرست

بیزاری از جنگ

با اینکه فردوسی داستان سرای جنگهاست، و
بهترین وصفها را از میدانهای جنگ و هنرنمایی
جنگجویان در شاهنامه می‌خوانیم، از جنگ و
خونریزی بیزار است و آن را ناگزیر و حکم
سرنوشت می‌داند. حکیمی که شاهکار خود را
به نام «خداوند جان و خرد» آغاز کرده، طبیعی
است که قدر جان انسانها را بداند؛ حتی قدر جان
مورچه دانه کش را هم بداند. او در جاهای فراوان
جنگ را می‌نکوهد. پیران ویسه در گفتگو با
رستم می‌گوید:

مرا آشتی بهتر آید ز جنگ

نباید گرفتن چنین کار تنگ

و در پاسخ او از رستم می‌شنویم که:

پلنگ این شناسد که پیکار و جنگ

نه خوب است و داند همی کوه و سنگ

رستم کوشش فراوان می‌کند که اسفندیار را از
جنگ با خود باز دارد ولی توفیق نمی‌یابد. در
آخرین لحظه ای که تیر گز را به سوی چشم
اسفندیار رها می‌کند، خدا را گواه می‌گیرد که این
کار به دلخواه او نیست:

تو دانی به بیداد کوشد همی

همی جنگ و مردی فرود همی

به باد آفره این گناه مگیر

تویی آفریننده ماه و تیر

جنگهای ایرانیان در شاهنامه، هیچ گاه به قصد
کشور گشایی و تصرف سرزمین دیگران یا تحمیل

○ گردآوری داستانهای ملی

و تدوین شاهنامه در عصر
انوشیروان، به نیت تقویت
همبستگی ملی و رفع
پراکنده اندیشیهای درونی
کشور و تقویت نیروی ملی
در برابر خطر هجوم هپتالیان
از شمال شرق و رومیان از
غرب بود. در عصر فردوسی
هم، ایران از یک سو
دستخوش ستم و تاراج
تازیان بود و از دگر سوی اقوام
بیابانگرد تازه نفسی از شمال
شرق به ایران می‌تاختند و
شاهنامه پیامی به مردم ایران
برای برانگیختن روح
پایداری در برابر این خطرها
بود. این پیام در سراسر
شاهنامه از آغاز تا انجام آن به
گوش می‌رسد.

کیش و آیین خویش یا به چنگ آوردن غنایم جنگی نیست. شاهنامه، حماسه اسکندر و چنگیز و تیمور نیست که از شرق و غرب به ایران می‌تاختند؛ شاهنامه حماسه ایرانیان است در دفاع از هستی ملی و پایداری ابدی در برابر هر چه اهریمنی و انیرانی است. از آن گذشته، کین خواهی کشتگان مظلوم هم از علل جنگهاست، چون جنگهای فریدون و منوچهر با سلم و تور به کین خواهی ایرج، و جنگهای رستم و کیخسرو به کین خواهی سیاوش. اساس این است که بیداد و بدی نباید بی کیفر بماند:

نگر تا چه گفته ست مرد خرد

که هر کس که بد کرد، کیفر برد

افراسیاب سیاوش را می‌کشد و خود به دست پسر سیاوش کشته می‌شود؛ رستم سهراب را و اسفندیار را به نیرنگ می‌کشد، خود نیز به نیرنگ برادر در چاه جان می‌سپارد؛ آن برادر نابکار هم به تیر رستم به درخت دوخته می‌شود. کیخسرو به خونخواهی سیاوش با افراسیاب جنگها می‌کند و پیش از کشتن افراسیاب به او می‌گوید:

به کردار بد تیز بشتافتی

مکافات بدر ابدی یافتی

کنون روز بادافره ایزدی ست

مکافات بدر، ز یزدان بدی ست

جنگهای ایرانیان همیشه برای اجرای عدالت (بادافره ایزدی) است؛ مثلاً در جنگ یازده رخ وقتی بیژن گیو با هومان و یسه در نبرد است:

به یزدان چنین گفت کای کردگار

تو دانی نهان من و آشکار

اگر داد بینی همی جنگ ما

بر این کینه جستن بر، آهنگ ما

ز من مگسل امروز توش مرا

نگه دار بیدار هوش مرا

ستم‌ستیزی

آنچه فردوسی در نکوهش پادشاهان ناشایسته و بیدادگر سروده، در هیچ کتابی نمی‌توان یافت. از ضحاک و اسکندر بگذریم که نفس استیلای آنها بر ایران ظلم بود؛ جمشید را ببینیم که با آهمه قدرت و جلال و شکوه وقتی به فریب اهریمن از راه به در

شد و دست به بیداد گشود، فر ایزدی از او برگشت و به اره ضحاک به دونیم گردید؛ کاووس را ببینیم که به سبب بی‌خردی و سبکسری مورد نفرت و سرزنش ایرانیان بود؛ گشتاسب را ببینیم که سلطنت را به زور از پدر گرفت و به بهانه گسترش دین بهی خونریزیها به راه انداخت و برای حفظ تاج و تخت، مهر پدر و فرزندی را یکسو نهاد و اسفندیار را به کشتن داد و مورد نفرت همگان شد و پسرش پشوتن آن نفرت را چنین بیان کرد:

به آواز گفت ای سر سرکشان

ز برگشتن کارت آمد نشان

توزین با تن خویش بد کرده ای

دم از شهریاران بر آورده ای

ز تو دور شد فیره و بخردی

بیابای تو بادافره ایزدی

پسر را به خون دادی از بهر تخت

که مه تخت بیناد چشمت نه بخت

به عقیده فردوسی، مشروعیت فرمانروایی که داشتن فریانی و فرایزدی تعبیرهای دیگری از آن است، تا هنگامی است که پادشاه و کارگزارانش با داد و خرد و مردم دوستی حکومت می‌کنند، و موجبات آسایش مردم و شادی دل‌های آنان را فراهم می‌آورند و مردم از آنان خشنودند؛ اما آن روز که پادشاه ستم و بیدادی آغاز می‌نهد و با بی‌خردی و هوسکاری از آسایش مردم غفلت می‌ورزد، فرایزدی از او جدا می‌شود و روزگار عزت‌ش به سر می‌رسد. این همان چیزی است که امروز اراده مردم نامیده می‌شود و در جوامع سعادت‌مندی که حاکمیت مردم برقرار است به صورت رأی مردم و تمایل عمومی حکومت می‌کند، و در جایی که مردمان گرسنه و دل‌تنگ و ناخشنود باشند ارباب قدرت را با دادن رأی منفی، و اگر نشد با شورش برکنار می‌کنند.

حتی ضحاک بیدادگر هم به این نتیجه می‌رسد که جز با تکیه بر پشتیبانی مردم نمی‌توان سلطنت کرد، و چون از ناخشنودی عمومی آگاه می‌شود، دستور می‌دهد همگان جمع شوند و محضری بنویسند (به تعبیر امروز طومار یا استشهاد) و از او اعلام پشتیبانی کنند. کاوه آهنگر، نماد ملت، که ضحاک همه پسرانش جز يك تن را کشته بود،

○ با اینکه فردوسی داستان سرای جنگهاست، و بهترین و صفهار از میدانهای جنگ و هنر‌نمایی جنگجویان در شاهنامه می‌خوانیم، از جنگ و خونریزی بیزار است و آن را ناگزیر و حکم سرنوشت می‌داند. حکیمی که شاهکار خود را به نام «خداوند جان و خرد» آغاز کرده، طبیعی است که قدر جان انسانهارا بداند؛ حتی قدر جان مورچه دانه کش را هم بداند. او در جاهای فراوان جنگ را می‌نکوهد.

طومار را از هم می‌درد و از کاخ بیرون می‌آید و چرم آهنگری خود را بر سر نیزه می‌کند و چون درفشی بر می‌افرازد و پیشرو مردم برای برانداختن ظالم می‌شود. یک نمونه دیگر را در سرانجام قباد پیروز می‌بینیم. قباد، سردار شایسته و پیروزمند خود سوفرای را می‌کشد. مردم می‌شورند و او را در بند می‌کشند و برای مجازات به دست پسر سوفرای می‌سپارند.

در سراسر شاهنامه می‌بینیم اگر چه اطاعت از پادشاه سنت است، اما این اطاعت مطلق و بی‌چون و چرا نیست. رستم همچون پدراش پشتیمان فرمانروایان دادگری چون کیقباد و کیخسرو بود، اما هنگامی که شاه بیدادگری چون گشتاسب، اسفندیار را می‌فرستد که او را دست بسته و پیاده به درگاه کشاند، با برشمردن افتخارات خود و پدران خود می‌گوید:

زمین را سراسر همه گشته‌ام

بسی شاه بیدادگر کشته‌ام

خودکامگی مایه تباہی است

از نظر فردوسی قدرت مطلقه به ظلم و تباہی می‌انجامد. این درسی است که بهتر از همه جا آن را از زبان کیخسرو بیان می‌کند. کیخسرو پادشاه آرمانی فردوسی است و همه شرایط را برای یک فرمانروای خوب در خود دارد: گوهر (که از فر یزدانی است)، تژاد (که از تخم پاك است)، هنر (که آموختنی است)، خرد (که شناخت نیک از بد است).

جهانجوی از این چار بُدی نیاز

همش بخت سازنده بود از فراز

کیخسرو حکیمی است دادگر، و فرمانروایی او اوج پیروزی نیکی بر بدی است. در سلطنت پر جلال و شکوه خود دشمنان ایران را از میان بر می‌دارد؛ با کشتن افراسیاب مظهر نیروهای اهریمنی، انتقام خون سیاوش را می‌گیرد. آنگاه در اوج پیروزی و کامیابی که دیگر دشمنی در برابر خود ندارد، با خود می‌اندیشد که مبادا قدرت او را گمراه کند و چون ضحاک و جمشید به تباہی کشاند:

روانم نباید که آرد منی

بداندیشی و کیش اهریمنی

شوم بدکنش همچو ضحاک و جم
که با تور و سلم اندر آمد به زم
به یکسو چو کاووس دارم نیا
دگر سوز تور، آن پر از کیمیا
چو کاووس و چون جادو افراسیاب
که جز روی کژی نبیند به خواب
به یزدان شوم یک زمان ناسپاس
به روشن روان اندر آرم هراس
زمن بگسلد فره ایزدی

گیریم به کژی و راه بدی
کیخسرو چند روز بزرگان را بار نمی‌دهد.
آن‌گاه آنان را فرا می‌خواند و می‌گوید که برای رستن از عواقب اهریمنی قدرت، تصمیم دارد از سلطنت کناره گیرد. بزرگان با همه عجز و لابه فراوان موفق به منصرف کردن شاه نمی‌شوند؛ ناچار زال را از زابلستان فرا می‌خوانند. در برابر التماسها و اندرزها و تندزبانیهای زال باز هم کیخسرو در تصمیم خود پافشاری می‌کند و می‌گوید:

هر آنکه که اندیشه گردد دراز

ز شادی و از دولت دیرباز

چو کاووس و جمشید باشم به راه

چو ایشان ز من گم شود پایگاه

چو ضحاک ناپاک و تور دلیر

که از جور ایشان جهان گشت سیر

بترسم که چون روز نخ بر کشد

چو ایشان مرا سوی دوزخ کشد

ناچار ایرانیان تسلیم می‌شوند. کیخسرو پادشاهی را به لهراسب می‌سپارد و به هر یک از پهلوانان پاداشی در خور می‌دهد و گودرز را وصی خود می‌کند که گنجها و اندوخته‌های او را صرف آبادی کشور و آسایش نیازمندان کند. آنگاه صحنه را ترک می‌گوید. فردوسی انوشیروان را هم مظهر دادگری می‌داند:

چنان کز پس مرگ نوشین روان

ز گفتار من داد او شد جوان

اما در اینجا هم می‌بینیم که فرمانروای خودکامه با همه دادگری ممکن است خواسته یا ناخواسته دست به بیداد گشاید. نمونه‌اش زندانی شدن بزرگمهر و کور شدن او در زندان، یا قتل بی‌جای مهبود وزیر و فرزندان او و کشتار مزدکیان به

○ به عقیده فردوسی، مشروعیت فرمانروایی که داشتن فرکیانی و فرایزدی تعبیرهای دیگری از آن است، تاهنگامی است که پادشاه و کارگزارانش باداد و خرد و مردم دوستی حکومت می‌کنند، و موجبات آسایش مردم و شادی دل‌های آنان را فراهم می‌آورند و مردم از آنان خوشنودند؛ اما آن روز که پادشاه ستم و بیدادی آغاز می‌نهد و بای خردی و هوسکاری از آسایش مردم غفلت می‌ورزد، فرایزدی از او جدایی شود و روزگار عزتش به سر می‌رسد.

تحريك موبدان است!

چاره دفع بلاي خودكامگي تقسيم قدرت است. اين را در سراسر شاهنامه مي توانديد. از دوره اساطيري پيشداديان كه پادشاه خود حكيم و پهلوان و رهبر قوم بود چون بگذريم، در ادوار بعدي قدرت مطلق به دست پادشاه نيست. در دوره كياني تا پايان عصر كيخسرو پهلوانان شريك قدرت پادشاهند، و از گشتاسب تا يزدگرد، موبدان.

فرمانروايان آسايش اين جهاني ايرانيان را تا مين مي كردند و موبدان راه رستگاري آن جهاني را به مردم نشان مي دادند و هر دو نيرو در خدمت بهروزي و نيك سرانجامي ايرانيان بود. در شاهنامه، فرمانروا مظهر استقلال کشور و حافظ ايران در برابر هجوم خارجي است؛ اعلام جنگ و صلح با اوست؛ پهلوانان در جنگ با دشمن فرمانبردار او هستند، اما نوکر چشم و گوش بسته او نيستند. پهلوانان در عين وفاداري به او، وجدان بيدار ملت و مظهر آزادگي و گردن فرازي هستند و اگر پادشاه از اصول درست شهرياري و دادگري پاي فراتر گذارد، در برابر او مردانه مي ايستند. نمونه هاي ايستادگي پهلوانان بويژه رستم را در برابر شاهاني چون کاووس و گشتاسب و سخنان تند پهلوانان را خطاب به آن شاهان مي بينيم. وقتي كيكاووس با سبکسري و به فریب ابليس چهار عقاب را به تخت بست و به نيروي آنها به آسمان رفت و در بيشه اي در آمل به زمين افتاد، گودرز او را چنين سرزنش کرد:

بدو گفت گودرز: «بیمارستان

تورا جای زیباتر از شارستان

به دشمن دهی هر زمان جای خویش

نگویی به کس، بیهده رای خویش

سه بارت چنین رنج و سختی فتاد

سرت ز آزمایش نگشت اوستاد»

کاووس جوابی ندارد؛ شرمسار می شود و از کاخ بیرون می رود. چکیده حکمت فردوسی این است که جهان ناپدار است، و راز جهان بر کسی آشکار نيست.

اين احساس را صوفيان هم دارند که سرنوشت را حکم ازلی می شمارند؛ جز اینکه آنان تسليم قضاو قدرند و چاره کار را در پناه بردن به عزلت و انزوای خانقاه می شمارند و راه رضا و تسليم می سپارند. اما پهلوانان شاهنامه بر آنند که چون جهان ناپدار است، بهتر اين است که اين چندروزه را خوش بگذرانيم:

که روزی فراز است و روزی نشیب

گهی شاد دارد گهی بانهبیب

همان به که با جام گیتی فروز

همه بگذرانيم روزی به روز

جهان شاهنامه سراسر تکاپو و شادی و عشق به زندگی و بهره وری از مواهب جهان است. شاهان و پهلوانان در روز خطر، هنگام هجوم دشمن، سراپا غرق کار و کوششند و در آن میان هر وقت خوش که دست دهد مغتنم می شمارند و بساط عیش می گسترند و تن و جان را برای نبرد فردا آماده می کنند. گله های فردوسی و پهلوانانش از سپهر و زمانه دردی انسانی و شاید تا اندازه ای هم برگرفته از منابع اوست که تحت تأثیر عقاید زروانی بوده اند. در يك جا که از پيري و بي مهري زمانه مي نالد، سپهر جوايش مي دهد که: «من گناهی ندارم و خود آفریده ضعيف جهان آفرينم!»

○ چاره دفع بلاي

خودكامگي تقسيم قدرت

است. اين را در سراسر

شاهنامه مي توانديد. از

دوره اساطيري پيشداديان

که پادشاه خود حكيم و

پهلوان و رهبر قوم بود چون

بگذريم، در ادوار بعدي

قدرت مطلق به دست

پادشاه نيست. در دوره

كياني تا پايان عصر

كيخسرو، پهلوانان شريك

قدرت پادشاهند و از

گشتاسب تا يزدگرد،

موبدان.